

جوزف کنراد

هنر داستان نویسی

دیباچه‌ای بر زندگی کشتی نارسیموس

مراد فرهادپور

اثری که هر قدر فروتنانه، جویای رسیدن به مقام هنر است باید در یکایک سطرهایش خود را به مثابه اثری هنری توجیه کند. و هنر خود می‌تواند به منزله عزمی راسخ و لهجوجانانه تعریف شود، عزمی برای ادای حق مطلب در باب جهان مرئی به عالی‌ترین شکل، با روشن ساختن آن حقیقت، متکثر و واحدی، که در پس هر سویه و جنبه آن نهفته است. این تلاشی است برای یافتن آنچه در رنگ‌ها و شکل‌های این جهان، در نور و سایه‌هایش، در وجوه مادی و در واقعیات زندگی، برای هر کدام امری اساسی است. آنچه در آنها پایدار و ذاتی است - آن یگانه خصلت روشنی‌بخش و یقین‌آور آنها - نفس حقیقت، وجودی آنها، پس هنرند. به مانند متفکر یا دانشمند، جریانی حقیقت است و مخاطبی دارد. متأثر از قیافه و چهره جهان، فرد متفکر به درون افکار یا ایده‌ها می‌جهد و فرد دانشمند به درون حقایق یا فاکت‌ها - و آن گاه، پس از سربر آوردن از آن اعساف دقیقاً آن خصایصی از وجود ما را طرف خطاب قرار می‌دهند که آزمون‌پر مخاطره زیستن بیش از هر خصیصه دیگری مناسب و درخور مایند. آنان با تکیه به اقتدار و مرجعیت خویش با عقل سلیم و هوش ما سخن می‌گویند، و میل غریزی، ما به صلح و آرامش یا میل ما به ناآرامی و بی‌قراری را مورد خطاب قرار می‌دهند؛ در مواردی نه چندان نادر به بیسندآوری‌های ما، گهگاه به ترس‌های ما، غالباً به خودپرستی ما - و همواره به زودباوری ما متوسل می‌شوند و سخنان آنان در فضایی آکنده از احترام و کرنش شنیده می‌شود؛ زیرا آنان با مسائلی مهم و جدی سروکار دارند؛ با پرورش ذهن‌های ما و مراقبت مناسب از بدن‌هایمان، با حصول جاه‌طلبی ما، و با کامل کردن وسایل و مجلل ساختن اهداف گر انقدر ما.

در مورد هنرمند وضع‌طور دیگری است.

به هنگام رویاروی شدن با همین صحنه بخرنج و معماوار، هنرمند به درون خود نزول می‌کند، و در آن وادی تنهایی بر ساخته از تنش و نخاع، اگر سزاوار و خوش اقبال باشد، عناصر و لوازم سخن و خطاب خویش را خواهد یافت. او ظرفیت‌ها و قابلیت‌های کمتر بدیهی ما را مورد خطاب قرار می‌دهد؛ آن بخشی از سرشت ما، که به واسطه شرایط جنگی حاکم بر هستی بشری، ضرورتاً به دور از انظار در بطن حصار مقاومت و سخت‌تر نگهداری می‌شود - به مانند پیکری آسیب‌پذیر در بطن سلیمی فولادین. صدای سخن او بلندی کمتر و عمق بیشتر، تمایز کمتر و کشش بیشتری دارد - و زودتر فراموش می‌شود. لیکن تأثیر آن برای همیشه پایدار می‌ماند. خرد و حکمت متغیر نسل‌های متوالی افکار و ایده‌ها را به دور می‌افکند، واقعیت‌ها را زیر سؤال می‌برد، و نظریه‌ها را ویران می‌کند. اما هنرمند آن بخشی از وجود ما را مورد خطاب قرار می‌دهد که متکی بر خرد نیست؛ آن چیزی در ما که خود یک هدیه است، نه یک دارایی کسب شده - و، از این رو، دوام و پایداری‌اش دائمی‌تر است. او با توانایی و قابلیت ما برای شادمانی و شگفتی، و با آن حس رمز و رازی که گرد زندگی‌های ما حلقه زده است؛ سخن می‌گوید؛ با احساس شفقت و حس زیبایی و درد ما؛ با آن احساس مضمر دوستی و یگانگی با تمامی خلقت - با آن ایمان ظریف و حساس اما راسخ به همبستگی که تنهایی دل‌های بی‌شماری را

به یکدیگر گره می‌زند، با احساس همبستگی و یگانگی در رؤیا، شادی، غم، الهام، توهم، امید و ترس، که آدمیان را به یکدیگر وصل می‌کند، که کل بشریت را به هم وصل می‌کند. مردگان را به زندگان و زندگان را به آنانی که هنوز زاده نشده‌اند.

فقط چنین خطی از اندیشه‌ها، یا به بیان بهتر احساسات و عواطف است که می‌بواند تا حدی هدف و غایت تلاشی را توضیح دهد که در داستان ذیل تحقق می‌یابد: تلاشی برای ارائه تصویری از دور یا مقطعی ناآرام در زندگی بی‌نام و نشان معدودی انسان از میان حیل انبوه آدمیان ساده، پریشان، و زبان بسته. زیرا اگر باوری که بیشتر بیان شد واجد هر بخشی از حقیقت باشد، دیگر نزدیدی نیست که در این کره خاکی هیچ مکان بر شکوه یا گوشه تاریکی وجود ندارد که دست‌کم سزاوار نگاهی گذرا از سر شفقت و حیرت نباشد. پس شاید بتوان این انگیزه را توجیه کننده اصل اثر پنداشت؛ لیکن این دیباچه، که صرفاً در حکم اقرار به سعی و کوشش است، نمی‌تواند در اینجا پایان یابد زیرا اقرار [مؤلف] هنوز کامل نیست.

داستان را اگر اصولاً طالب رسیدن به مرتبه هنر باشد به خلق و خو یا سرشت [مخاطب] توسل می‌جوید. و به راستی داستان نیز باید، همچون نقاشی و موسیقی، همچون همه هنرها، خطاب به یک طرف یک خلق و خوبه تمامی خلق و خوبه‌های بی‌شمار دیگری که قدرت ظریف، دقیق و مقاومت‌ناپذیرشان به حوادث و رخدادهای گذرا معنایی حقیقی عطا می‌کند، و فضا یا جو اخلاقی و عاطفی زمان و مکان را خلق می‌کند. چنین خطابی، برای مؤثر بودن، باید تأثیری باشد که به واسطه مراسم انتقال یافته است، و در واقع راه دیگری برای ایجاد آن وجود ندارد، زیرا خلق و خو، چه فردی و چه جمعی، به استدلال و اندرز تن نمی‌سپارد. از این رو، همه هنرها اساساً به حواس توسل می‌جویند، و انگیزه و هدف هنری نیز زمانی که خود را در قالب کلمات تجلی بخشد، باید به دیباچه حواس تأثیرش را القا کند، البته اگر آرزوی والایش دستیابی به سرچشمه پنهان عراض حساس باشد. هنر داستان‌نویسی باید مضمرانه طالب نزدیک شدن به خصلت تجسمی مجسمه، رنگ نقاشی، و الهام جادویی موسیقی، که هنر همه هنرهاست. و تنها از طریق دل‌بستگی تام و نزنزل‌ناپذیر به آمیزش و ترکیب شکل و محتوا، تنها از طریق بدل مراقبت و توجهی بی‌وقفه و کاستی‌ناپذیر به شکل و طنین جملات است که می‌توان به خصلت تجسمی و به رنگ نزدیک شد و اجازه داد تا نور آن الهام جادویی برای لحظه‌ای فزاینده بر سطح یا روبرو عادی و مستعمل کلمات بازی کند. همان کلمات قدیمی قدیمی که به واسطه قرن‌ها استعمالی عاری از توجه و مراقبت لاغر و فرسوده و بی‌چهره شده‌اند.

تلاش صادقانه برای انجام آن وظیفه یا رسالت خلاق، و به پیش رفتن در آن راه تا آخرین حد نیرو و توان، و ادامه راه بدون توجه به موانع ناشی از تنزل اراده، خستگی و فرسودگی، یا هر گونه سرزنش و خرده‌گیری، یگانه توجیه معتبر برای کسی است که با نثر کار می‌کند. و اگر وجدان ری یا ک و صاف باشد، پاسخ او به آنانی که با تکیه به کمال خرد و حکمتی که جویای سود آئی است، مشخصاً طالب آنند که آموزش ببینند، تسلی یابند، و سرگرم شوند؛ به آنانی که می‌خواهند در جا ترقی یابند، یا تشویق شوند، یا بترسند، یا شوکه شوند، یا مسحور گردند، باید چنین باشند: رسالت من که سعی در تحقیق دارم آن است که، به یاری قدرت کلام مکتوب، شما را وادارم بشنوید و حس کنید. و قبل از هر چیز رسالت من آن است که شما را وادار کنم که ببینید. همین بس، و نه چیزی بیشتر. این کل ماجراست. اگر من در کارم موفق شوم، شما در آن، بنابه شایستگی‌های خویش، تشویق، تسلی، ترس، سحر، و هر آنچه را که می‌خواهید، خواهید یافت و همچنین، شاید، آن بازه‌ای از حقیقت را که طلب کردن آن را فراموش کرده‌اید.

ربودن و به غنیمت گرفتن مرحله‌ای گذرا از زندگی از دل جریان تند و بی‌رحم زمان، به یاری لحظه‌ای سرشار از شجاعت، صرفاً نقطه شروع این تلاش یا رسالت است. رسالتی که باید با دلسوزی، حساسیت، و ایمان بدان تقرب جست، چیزی نیست جز نگهداشتن آن پاره نجات یافته [زندگی] در برابر چشمان همگان، به نحوی قاطعانه، بدون هیچ انتخاب یا اما و اگر و بدون ترس، آن هم در پرتو نور حالت یا نگرشی صادقانه. این رسالت یعنی نشان دادن ارتعاش،

رنگ، و شکل آن پاره از زندگی؛ و آشکار ساختن جوهر حقیقت نهفته در آن از طریق [بیان] جنبش، شکل، و رنگ آن - یعنی عیان کردن راز الهام بخش این پاره از زندگی؛ تنش و شور و اشتیاق نهفته در کتفه هر یک از لحظات باور پذیر آن. در تلاشی راسخ و لجوجانه از این نوع، اگر آدمی سزاوار و خوش اقبال باشد، از قضا شاید بتوان به چنان روشنی و وضوحی از صداقت دست یافت که سر آخر آن تصویر خیالی ترمیم شده از پیشانی یا شفقت، از دهشت یا سروره آن حبس گریزناپذیر همبستگی را در دل نماندگراں بیدار کند، حس همبستگی در سرچشمه و خاستگاه مرموز بشری، در تقلا و زحمت، در شادی، در امید، در سرنوشت نامعلوم، که آدمیان را به یکدیگر و تمامی نوع بشر را به چندان مرنمی متصل می کند.

بدیهی است آن کسی که، درست یا غلط، به باورهای یوان شده فوق پایبند است نمی تواند به هیچ یک، از فرمول‌ها یا شگردهای موقتی صدمت خورد و فادار باشد. بخش پایدار و ماندنی هر کدام از آنها - همان حقیقتی که هر یک فقط به تکلیف ناقص مستورش می کند - باید به ستاره ارزنده ترین داریوشش نزد او باقی بماند، لیکن همه آنها - حرثالیسم، زمانیسیم، ناتو، البیسیم، و حتی آن ساتنی ماننا لبسم و رسمیت نابافته (که، همچون فقرا، خلاص شدن از شرش به غایت دشوار است) - همه این خدایان باید، پس از دوره کوتاهی از دوستی و همنشینی، رهایش سازند و - حتی در سه دو آستانه ورود به معبد - او را با زمره های الکن و جدانش و با آنگاهي رگ و صریحش به دشواری های کارش تنها گذارند. در آن انزوا و عزلت سخت حتی ندای والای هنر برایش هنر نیز طنین هیچ جاودانگی ظاهری اش را از دست می دهد. گویی این ندادار دوره به گوش می رسد و اکنون دیگر فریادی نیست بلکه صرفاً چونان نجوایی آرام شنیده می شود که غالباً غیر قابل فهم است. هر چند مر از گاهی حضورش حس می شود و به اشتیاقی محو دامن می زند.

گاه می شود که ما نمیده در سایه درختی در حاشیه راه به حرکات دهقان در مبانه دشت چشم می دوزیم، و پس از چندی، رفته رفته از سر ملال به این فکر می نفیم که طرف به واقع سرگرم چه کاری است. ما حرکات بدن و چرخش های بازوان او را نمائش کنیم. او را می بینیم که خم می شود، می ایستد، مکث می کند، و دوباره دست به کار می شود. اگر به ما گفته شود هدف و غایت زحمات او چیست، احتمالاً شیرینی و لطف این ساعت خالی از مشغله افزون می گوید. اگر بدانیم که او سرگرم برداشتن سنگی، حفر چوبی، یا از ریشه در آوردن کنه ای خشکیده است، با توجه و علاقه ای واقعی تر به تلاش های او نگاه می کنیم؛ اینک طبعاً ما لبیم از صدماتی که جنب و جوش او بر آرامش منظره پیش روی مان می زند چشم پوشی کنیم؛ و اگر حالت روحی مان برادرانه باشد، چه بسا که حاضر شویم از شکسته او نیز درگذریم. ما هدف او را درکش می کنیم، هر چه باشد؛ طرف سعی خودش را کرده است، شاید از نیرو و توان لازم برخوردار نبوده است - و شاید از آگاهی و شناخت لازم. ما می بخشیم. به راه خود می روییم - و فراموش می کنیم.

در مورد صبه - اگر عرصه هنر نیز وضع به همین شکل است. هنر طولانی است و زندگی کوتاه، و موفقیت بسی درتر از دور. و بدین سازه مردد از داشتن نیروی لازم برای سفری چنین دراز، ما در باب هدف و مقصد چندین سخن نمی گوئیم. هدف و مقصد هنر که، همچون خود زندگی، الهام بخش، دشوار - و پنهان در مهی غلیظ است. [این هدف] در بطن منطقی روش نتیجه یا فرجامی بیروزمند نهفته نیست؛ به عیان ساختن یکی از آن رازهای بی دل و جان که فواینر طبیعت خوانده می شوند نیز ربطی ندارد. این هدف، شکوه و عظمت کمتری ندارد، بلکه فقط دشوارتر است.

متوقف ساختن دستانی که سرگرم کارهای این جهان اند، برای زمانی به درازای یک نفس، و وادار ساختن آدمیانی که مسحور رؤیت اهداف آینده اند تا برای لحظه ای به تصویر یا خیال پیرامون تصویر نیم نگاهی بینکنند، تصویری بر ساخته از شکل و رنگ، از آفتاب و سایه ها؛ واداشتن آنان به مکث کردن برای یک نگاه، یک آه، یک لبخند - این است همان هدف دشوار و گریزنا که دستیابی بدان فقط مختص به شمار محدودی است. لیکن گاهی اوقات حتی این رسالت نیز، به دست آنانی که سزاوار و خوش اقبال اند، تحقق می یابد. و آن گاه که تحقق می یابد - بنگرید! - تمامی حقیقت زندگی در آنجاست: لحظه ای از شهود و خیال، یک آه، یک لبخند و سپس بازگشت به آرامشی جاودان. □